

درس چهارصد و شصت و دوم

بررسی وجوب ذاتی و وجوب بالغیر در نسبت با امتناع ذاتی و بالغیر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
فَصَلُّ (۱۲).

فِي أَنَّ الْمُتَوَقَّفَ عَلَى الْمُتَمَتِّعِ بِالذَّاتِ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ مُتَمَتِّعًا بِالذَّاتِ^۱.

در این فصل بحث مرحوم آخوند راجع به اختلاف جهت در وصف و موصوف و نعت و منعوت است. تلمیذ: در بحث قبلی فرمودید که بحث خارج بحث مفصل تری می‌خواهد.

استاد: مثل اینکه شما یک جلسه نبودید. دو مسئله بود؛ یکی راجع به مسئله وجود و تشکیک در وجود

و یکی هم راجع به عدم بود.

راجع به عدم عرض شد این طور که در حواشی مرحوم علامه و بعضی مقررین یا خود مرحوم آخوند در عدم فرق بین عدم مطلق و عدم مقید دارند، ما در آنجا گفتیم که نه، در این مسئله فرق هست گرچه عیناً حقیقت عدم با حقیقت عدم مقید یکی است ولی عدم مقید از نقطه نظر قید به لحاظ حیثیت وجودی فرق می‌کند. تازه در همین بحث امروز هم ممکن است که راجع به این قضیه بیاید. این همین دو جهت بود که می‌خواستم عرض کنم که برگشت این بحث به مسئله عدم فرق بین تشخص و تشکیک در وجود بود و این ماحصل بحث قبلی که عرض شد بر مبنایی که به نظر می‌رسد فرقی بین تشخص در وجود و تشکیک در وجود نیست و اینکه فلاسفه و حکماء آمده‌اند مسئله وجود را از باب تشکیک گرفتند و دارای مراتبی گرفتند که هر مرتبه با مرتبه دیگر اختلاف رتبی دارد و این اختلاف رتبی موجب امتیاز در عینیت وجود است، این مطلب به جهت همین عدم اتصاف واجب به حدود قیدیه محل ایراد و اشکال است و همین اشتباهی که مرحوم کمپانی در این رسائل خودشان به آن اشتباه مبتلا شدند که مسئله صرافت در وجود را **گماهی هی** نتوانستند ادراک کنند تا آن حقیقت وجود بالصرافه موجب اضمحلال و اندکاک حدود مقیده وجودیه ماهویات خارجی بشود.

تعریف تشخص و تعیین وجود

اگر این مسئله به دست بیاید بنابراین دیگر فرقی بین نظر فلاسفه و نظر عرفاء در مسئله وجود نیست

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۳.

چون تشخیص در وجود چیزی جز تعین آن نیست و تعین مانع از اتحاد در عینیت و حقیقت نیست. تشخیص فقط عبارت از تحقق خارج است و این تحقق خارج وقتی که از نقطه نظر حقیقت وجودی منافی با تشخیص دیگر نداشته باشد بنابراین صرف تشخیص که نمی تواند مانع باشد. تشخیص فقط عبارت از ظهور و بروز از مرحله خفاء به مرحله عیان و مشاهده و شهود است. فقط همین است و نمی تواند کار دیگر بکند و مانعیت ایجاد کند و مسئله تشخیص نمی تواند مانع از اتحاد بشود که باعث شده فلاسفه در اینجا به اشتباه بیفتند و همان تشخیص خارجی ممکن عبارت از همان تشخیص خارجی واجب است چون تشخیص یعنی ظهور و بروز، به ظهور و بروز تشخیص می گویند. حالا چه آن ظهور و بروز در عالم خارج در صرافت خودش باشد چه آن ظهور و بروز در محدوده ماهیت و مظهریتی تحقق پیدا کند، هر دو یکی است، ظهور که نمی تواند مانع باشد.

این حاصلی بود که از این کلام و این بحث مقصود بود که البته مرحوم آخوند گرچه نسبت به مطلب در اینجا واقعاً خوب بحث کرده اند اما طریقی را که برای این مسئله پیمودند محل اشکال و ایراد است. از باب انفکاک بین عدم مطلق و عدم مقید ایرادی که بر آنها وارد کردند خواسته اند از این باب کلام حکماء را در اینجا نقص کنند که البته به این کلام اشکال وارد نمی شود ولی همین را می توانیم به نحو دیگری برگردانیم و مسئله عدم مقید را به حدود وجودی برگردانیم. وقتی که می گوئیم که یک شیء خارجی متعین و محدود است یعنی واجب نیست و فعلیت و اطلاق ندارد، تمام اینها به حد وجودی برمی گردد؛ یعنی این وجود، ممکن و محدود و مقید است و دارای حدود ماهوی است، یعنی برگشت آن حدود عدمی به حد وجودی است و وقتی که برگشتش به حد وجودی شد به ضمیمه دلیل و برهان دیگر ما که هر حد وجودی عبارت از نفس الوجود است و ماهیت چیزی خارج از وجود نیست بلکه عین الوجود و ظهور وجود است، با توجه به این مسئله بنابراین تشخیص خارجی عبارت از همان ظهور باری است و بین ظاهر و مظهر دیگر نمی تواند انفکاک باشد و وقتی انفکاک نبود اتحاد است و این اتحاد نه به معنای تصرف در حدود واجب به عنوان صرافت خودش است بلکه به عنوان انفکاک واجب است و این در وجود واجب به لحاظ تفرع مقید از آن ذات و مبدأ اعلیٰ مقید است و به این کیفیت خواهد بود و بنابراین اشکال در این صورت مرتفع خواهد شد.

بحثی که ایشان شروع می کنند راجع به این است که شیئی که به لحاظ امتناع بر یک ممتنع بالذات متوقف است، این امتناعی را که به دست می آورد، امتناع ذاتی او نخواهد بود. اگر قبلاً مورد نظر رفقا باشد در بحث واجب و ممتنع و ممکن در مواد ثلاث مرحوم آخوند وقتی که واجب را به واجب بالذات و واجب بالغیر تقسیم می کردند و همین طور ممتنع را به ممتنع بالذات و ممتنع بالغیر تقسیم می کردند در آنجا ایشان فرمودند که اگر یک حقیقتی دارای وجوب ذاتی باشد این وجوب ذاتی دیگر نمی تواند اتصاف و وجوب بالغیر را برای آن ماهیت و برای آن ذات کسب کند با توجه به وجوب ذاتی برای یک شیء در وجوب بالغیر معنا ندارد چون وجوب

ذاتی، وصف منتزِع از خود ذات است.

معنای وجوب و معنای وجود در این بحث مورد توجه قرار می‌گیرد و اتحاد عینی این دو مفهوم در خارج و اتحاد مصداقی‌اش با توجه به اختلاف مفهومی در اینجا بحث می‌شود که وجوب از نظر مصداق عبارت از همان وجود است و تفاوتی بین وجوب و وجود نیست **إِلَّا بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ**، نه به حسب مصداق. وجود عبارت از حقیقتی است که آن حقیقت موجب عینیت و تشخیص و تکوّن خارجی در عالم اعیان است چه وجود، وجود بالصرافه و مطلق باشد که مختص به ذات باری است و چه وجود، وجود مقید و محدود باشد که مربوط به ممکنات و ذوات ممکن است.

ولی در هر حال آنچه که موجب تشخیص خارجی و بروز عین از مرتبه خفاء به مرتبه شهادت است - مرتبه عین عبارت از وجود است - اگر یک ماهیت صد هزار سال لباس وجود به خود نگیرد در همان مرتبه خفاء و کتم عدم باقی می‌ماند و آنچه که ماهیت را لباس خارج می‌دهد عبارت از وجود است و آنچه که ذات را به منصف ظهور درمی‌آورد ولو ذاتی که ماهیت نداشته باشد مثل ذات باری عبارت از وجود است. لذا در ذات باری می‌گوییم: و **الْحَقُّ مَاهِيَةٌ إِنِّيَّةٌ** ماهیت حق عبارت از همان اینیت است و اینیت یعنی همان تشخیص او یعنی نفس تشخیص خارجی ذات حق عبارت از ذات حق است و دیگر چیزی اضافه بر او ندارد مانند ما که وجود ما صرف نظر از تشخیص، حدود و قیودی دارد که این حدود و قیود در واقع حدود تشخیص را روشن و مبرهن بیان می‌کند ولی در ذات باری طبعاً نمی‌تواند این طور باشد.

وجود عبارت از حقیقت موجب تشخیص

بنابراین وجود عبارت از حقیقتی است که آن حقیقت موجب تشخیص است و در هر جا که وجود در آنجا باشد و در هر مرتبه‌ای که وجود باشد و در هر ظرفی که در آن ظرف وجود باشد در آنجا وجوب هست منتها آن وجوب عبارت از بالذات یا بالغیر است ولی در خود حقیقت وجوب نمی‌تواند فرقی باشد. وجوب یعنی باید بودن؛ وقتی که می‌گوییم: آقا نماز واجب است یعنی نماز باید باشد. وقتی که می‌گوییم: روزه واجب است یعنی روزه نباید باشد یا نه روزه باید باشد؟! وقتی که می‌گوییم: این اطعام واجب است یعنی این اطعام باید باشد، معنای وجوب این است. وقتی که می‌گوییم: اکرام واجب است این اکرام در تمام وجوب‌ها آن معنای بودن به نحو ضرورت در آنجا منظوری است اما اگر بودن امکان در اینجا مدّ نظر باشد دیگر وجوب را استعمال نمی‌کنید و می‌گویید که خوب و مستحسن است که اکرام باشد و [می‌گویید که] صلاة قبل الفجر و صوم يوم الخميس مستحب است، نمی‌گویید که واجب است. اینکه می‌گویید که مستحب است یعنی وجود وجود ضروری نیست و وجودش وجود امکانی است و بهتر است که باشد. می‌شود باشد و می‌شود نباشد،

البته اگر باشد بهتر است.

معنای مساوق بودن و جوب با وجود در اصطلاح فلاسفه

اینکه در اصطلاح فلاسفه می بینید که وجوب مساوق با وجود است و وجود مساوق با وجوب است معنایش این است که یعنی در خود حقیقت وجوب حتی از نظر وضع لغوی و صرف نظر از همان ادراک عقلی که عقل از مفهوم وجوب چه می فهمد، خود واضح - البته واضح هم براساس سلیقه و همان غریزه فطری می آید واجب را برای الزام و لزوم وضع می کند - آنچه را که یک طبع و عقل سلیم می تواند از این مفهوم بفهمد بودن خارجی است. اگر این بودن خارجی به نحوی است که عدم نمی تواند در او راه پیدا بکند، این بودن مساوی با وجوب است. حالا این عدم که بتواند تطرّق بکند در چه مرتبه ای هست؟ در مرتبه ماهیت است؛ یعنی وقتی یک ماهیت را در نظر می گیرید این ماهیت از نقطه نظر تحقق خارجی و عدم تحقق خارج استواء طرفین دارد؛ یعنی هم می تواند عدم در آن تحقق پیدا بکند و با **عَدَمُ الْعِلَّةِ** محقق نشود و هم می تواند وجود در آن تطرّق پیدا بکند و با اتصاف به علت، تشخص خارجی پیدا کند. پس همیشه در امکان، تطرّق عدم وجود دارد اما در وجود، دیگر تطرّق عدم معنا ندارد. وقتی که یک شیئی در خارج حاصل شد - حالا به مرحله بعدش کار نداریم. نه، فقط به همان مرحله خودش کار داریم - ولو لحظه ما وقتی که برق در آسمان می زند چقدر طول می کشد؟ یک لحظه، ولی آیا در همان یک لحظه خود نفس آن برق وجوب داشته یا نداشته است؟ یا در همان یک لحظه عدم هم می تواند تطرّق پیدا کند؟ عدم نمی تواند. اگر عدم می توانست پس چرا نتوانست و چرا نیامد؟ صرف عدم تطرّق عدم مساوق با وجوب وجود برق و صاعقه است در همان یک لحظه نیاز به استمرار ندارد. یعنی نفس تشخص خارجی صاعقه و برق دلالت بر وجود این برق در عالم خارج و سماء می کند. این برق در سماء تحقق پیدا کرد. تحقق برق در سماء معلول سلسله علل است و باید سلسله علل مسلسل وار و متسلسل به یک نحوی مترتب بر یکدیگر بشود تا این امر در خارج تحقق پیدا کند. حالا این سلسله علل به کجا می رسد یک بحث دیگری است که بالأخره باید به یک مبدای برسد ولی ما به آن تسلسل کار نداریم. ما فقط به همان لحظه تشخص خارجی برق کار داریم؛ ﴿يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كَلَمًا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ﴾^۱ به همین تشخص خارجی برق کار داریم ولو لحظه ما این لحظه مائی که برق تشخص خارجی پیدا می کند این یک لحظه وجود در عالم خارج محقق و معین شد. اینکه در عالم خارج این وجود محقق و معین شد به معنای این است که این باید در این لحظه باشد در لحظه بعد نه، در لحظه بعد عدم می آید و دیگر عدم با وجود سر نمی زند. این وجود

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۰.

ترجمه «... برق روشنی چشم هایشان را ببرد، هرگاه روشنی بیند می روند در آن.» (محقق)

مربوط به این لحظه است و در این لحظه وجود دارد. اگر این وجود در همان لحظه ممکن بود پس چرا موجود شد؟ چرا ممکن است؟

عدم فرق در تعین خارجی بین واجب بالغیر و واجب بالذات

تلمیذ: ؟؟؟

استاد: این یک مطلب دیگر است. در تعین خارجی بین واجب بالغیر و واجب بالذات هیچ فرقی نیست چون هر دو واجب هستند منتها آیا شما می‌توانید بگویید که آن وجودی که در تشخیص خارجی ممکن تحقق پیدا کرد، در لحظه تشخیص سریان عدم هم همراه وجود با او هست؟ امکان ندارد. در این مسئله بین اتصاف واجب به واجب و اتصاف ممکن به واجب در اینجا هیچ فرقی نیست چون هر دو موجود هستند، منتها وجود آن وجود بالذات است و **مستغنی عن الغیر** است و این وجودش مستند بالغیر است ولی بالأخره وجود است یا عدم است؟ بنابراین نفس احتمال عدم با تحقق خارجی وجود باهم متناقضین هستند. این مقصود کلام مرحوم آخوند در این بحث است که البته با حواشی و با متفرعاتش که حالا می‌آییم می‌گوییم.

پس وقتی که می‌گوییم: ممکن در خارج محقق شد یعنی واجب شد. البته ممکن که در خارج محقق بشود ممکن که نمی‌تواند به وجوب ذاتی محقق بشود معنا ندارد و این با بحث امکان متعارضین هستند. طبعاً باید به وجوب بالغیر باشد در آن بحثی نیست ولی صحبت در این است که نفس وجود خارجی ممکن، وجوب را برای خودش می‌آورد. چون نفس احتمال عدم در همان لحظه مساوق با عدم آن وجود است.

لذا شما می‌بینید در بعضی از جهات افراد بی‌سوادی می‌آیند و مراتب اعیان خارجی را به حسب مراتب وجودشان متصف به تشکیک در وجوب می‌کنند این از کمال بی‌سوادی آنها است. چون وجوب که قابل تشکیک نیست. آنچه که قابل تشکیک است مراتب خود وجود است مثل ضوء که در آن حقیقت ضوئیه خودش دارای مراتب تشکیک است ولی خود مفهوم ضوء که نور بودن است آن مفهومش - نه از نظر عین خارجی اش بلکه از نظر مفهومش - آیا دارای مراتب تشکیک است؟ نه. ضوء یعنی **شیءٌ مُضَادٌّ لِظُلْمَةٍ و العدم** این دیگر قابل تشکیک نیست. اسماء اجناس که برای اجناس وضع شدند اینها قابل تشکیک نیستند مثل اینکه فرض کنید برنج، گندم، آرز، حنطه، شعیر، ماء و نظایر این اسماء جنسی که برای اجناس هستند. ماء عبارت از آن مفهوم و حقیقی است که از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده است. مائی که در این کوزه هست و در دست من هست آب است و **ماءٌ فی البَحر ماءٌ** آن مقول به تشکیک است یعنی وجود خارجی ماء کثرت و قلت برمی‌دارد و حامل کثرت و قلت است ولی خود مفهوم فی حد نفسه نیست.

غیر قابل تشکیک بودن مفهوم وجود

لذا اشتباه نشود، در مسئله مشکک نفس مفهوم قابل تشکیک نیست و آن حقیقت خارجی ماهیت مشکک هست که قابل تشکیک است، نه خود مفهوم. اینکه در بعضی جاها می بینید که مشکک را مفهوم قابل تشکیک می گیرند مثل ضوء که ضوء یک سراج **ضوء** و **ضوء الشمس** هم **ضوء** بنابراین هر دو [قابل تشکیک هستند] نه، ضوء قابل تشکیک نیست. آن مصداق خارجی او و مایزاء خارجی او و محکی خارجی او قابل تشکیک است. بسیار خوب ضوء یک واتی ضوء و ضوء ۲۰۰ واتی و ۵۰۰ واتی و خورشید هم ضوء و نور ولی خود نور فی حد نفسه نیست لذا خود مفهوم نور نمی تواند قابل تشکیک باشد. در مسئله وجوب و وجود هم مطلب به همین کیفیت است. وجود یک حقیقت و مفهومی است که خود آن مفهوم قابل تشکیک نیست. وجود یعنی آن حقیقتی که با تحقق خود رافع عدم است چه این به اندازه یک میکروب باشد رافع عدم است و چه به اندازه یک خروار میکروب باشد باز رافع عدم است. یک میکروب به اندازه یک سلول به همان اندازه رافع عدم خودش هست، یک خروار هم باشد به اندازه مثلاً هزار کیلو آن هم در مقابل هزار کیلو عدم، رافع عدم است. تحقق خارجی او مقول به تشکیک است نه خود مفهوم او، مفهوم او که همان خود میکروب باشد این مقول به تشکیک نیست، ضوء مقول به تشکیک نیست، ماء مقول به تشکیک نیست و وجود مقول به تشکیک نیست. وجود عبارت از مفهومی است که آن مفهوم با پا به عرصه گذاشتن خود رافع عدم است حالا این از نظر تحقق خارجی مقول به تشکیک است. وجود ضعیف، وجود مراتب کون و فساد، وجود مراتب مثالیه و وجود مراتب مجردات تا به وجود حق متعال برسد که صرافت و بساطت محض است. آن حقیقت خارجی وجود مقول به تشکیک می شود.

حالا صحبت در این است که آیا وجوب هم مقول به تشکیک است یا نه وجوب دیگر مقول به تشکیک نیست؟ وجوب عبارت از اتصاف وجود به یک وصفی است که آن وصف در هر حال بر آن حقیقت، ثابت است. باید بودن، این باید بودن که کم و زیاد ندارد. باید یعنی آن چیزی که در خارج تحقق پیدا می کند. باید یعنی آن چیزی که عدم نمی تواند بر او سرایت کند. این معنای باید است. وقتی که شارع می فرماید: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَىٰ آلِ مُحَمَّدٍ مِّنْ مِّنْ كِتَابٍ مَّا مَوْقُوتٍ﴾^۱ معنایش این است که سریان عدم بر این تکلیف ممتنع است. تطرّق عدم یعنی عدم صلاة، عدم صلاة در این ماهیت ممتنع است و این معنای وجوب است و کم و زیاد نمی شود. نه، تطرّق عدم ممتنع است ولی بعضی اوقات [کم و زیاد] می شود! پس این وجوب نشد!

^۱ . سوره نساء (۴) آیه ۱۰۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۱۷:

«نماز (از جانب خدای تعالی) بر اهل ایمان در وقت معین واجب شده است.»

همین که یک در میلیارد شما احتمال دادید، همان موقع از وجوب ساقط می شود و مستحب مؤکد می شود. مستحب همین طور هست و مراتب دارد؛ مستحب مؤکد داریم چطور اینکه کراهت هم مراتب دارد. بعضی کراهت ها خیلی شدید است حتی به مرحله حرمت می رسد! کراهت مراتب متفاوتی دارد؛ من باب مثال کراهت دخول در بیت الخلاء با پای راست این یک مرتبه کراهت دارد و کراهت بعضی از مسائلی که بین رفقا مبتلابه هست - البته احتمالاً هست چون من یک وقت خدای نکرده نمی خواهم کسی را چیز کنم - که تا حد حرمت مسئله [کراهت دارد] این هم یک کراهت است.

تلمیذ: به شرط عدم کراهت نفس، آن کراهت نفس هم مزید بر علت می شود.

استاد: نه دیگر، کجا نفس کراهت دارد؟ شما کراهت دارید؟!

تلمیذ: یعنی وقتی که نفس می طلبد کراهت می شود.

استاد: کراهت نیست اصلاً واجب می شود!!... آنجا شاید این طور است. البته من شنیدم نمی توانم... نه،

این مربوط به ...

علی کل حال همین که کراهت را بیاورید بیاورید و حرام بشود، همین که حرام شد یعنی تطرّق وجود از آن سلب شده است، تمام شد. البته ممکن است که خود یک حرامی از ناحیه مولا مراتب مختلفی در زجر و انزجار داشته باشد. فرض کنید حرمت خمر یک مسئله است و لکن قتل نفس مؤمن هم خودش یک حرمت دارد. آن از نقطه نظر خود اهمیت آن مسئله است ولی این ارتباطی با حرمت ندارد زیرا حرمت یک مفهومی است که این مفهوم هیچ گونه به هیچ نحوی تطرّق خلاف و احتمال خلاف در آن نمی رود. این معنا، معنای حرام است. یعنی به همان اندازه که شرب خمر و نیبذ حرام است همان اندازه قتل نفس محترمه [حرام] است و تفاوتی از نقطه نظر حکم ندارد که حرمت قتل نفس محترمه اشد است و شرب خمر در خود مفهوم حرمت اخف است. معنای این چیست؟ وقتی شارع می گوید که **هذا حرام** یعنی احتمال خلاف را از این تکلیف و مفهوم برمی دارد تمام شد. وقتی شارع می گوید که جلوس علی الأرض مستحب است و اکرام یتیم مستحب است، اینها مراتب خود مصداق خارجی مستحب است و همه اینها مراتب آن استحباب و خوب بودن را می رساند که در استحباب تشکیک هست. استحباب کم و استحباب زیاد تا مستحب مؤکد که خیلی به مرتبه تأکید می رسد مثل اقامه در صلاة که این مستحب مؤکد است که **كَاذَ أَنْ يَكُونَ وَاجِباً**. اذان و اقامه به خصوص اقامه [مستحب مؤکد هستند] ولی همین که آمد واجب شد. واجب یعنی تطرّق احتمال خلاف در این مفهوم منتفی شد.

بناءً علی هذا وقتی که می گوییم: موجود چه بگوییم که وجود واجب و چه بگوییم که وجود ممتنع، همین که حق متعال و مبدأ اعلی وجودش محرز شد این احراز وجود، مقتضی وجوب هم هست! همین که وجود محرز شد یعنی تطرّق عدم در این ذات دیگر محال است. همین که واجب شد. همین مسئله در مورد

ممکن هم هست؛ وقتی که یک ممکنی موجود شد یعنی با فرض وجود آیا تطرّق عدم هست؟ دیگر نیست پس آن هم واجب شد پس دیگر مراتب ندارد.

یک مطلب در اینجا می‌توانیم بگوییم که وجود ممکن بالغیر است خب وجودش بالغیر باشد این از وجوبش کم نمی‌کند و آن بحث دیگر است که ما بعد باید بحث دیگر را انجام بدهیم که آیا در حق متعال وجوبش ذاتی است یا بالغیر است؟ می‌گوییم که چون محتاج به علت نیست و ماهیت ندارد آن وجوب، وجوب ذاتی می‌شود ولی چون در وجود ممکن، ماهیت دارد و محتاج به علت است لذا این وجوب، وجوب بالغیر می‌شود ولی در اصل وجوب بین وجود واجب و وجود ممکن در وجوبیت هیچ فرقی نیست.

یک وقت ما یک جایی بودیم تقریباً یکی دو ماه پیش بود یکی از همین افرادی که از خارج [آمده بود] داشت راجع به مسئله انسان و کرامت انسان صحبت می‌کرد، می‌گفت که چون انسان از نقطه نظر صفات وجودی به حق متعال از بقیه [نزدیک‌تر] است پس از وجود حق متعال هم بیشتر سهم برده است! گفتیم که در اوت زدی بابا! وجود که دیگر کم و زیاد ندارد! اینها را فیلسوف می‌گویند؟!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد